سخنرانی شاپور اعتماد در میزگرد «نظام دانشگاه و آینده فلسفه در ایران»

شک دکارتی در علوم انسانی

گروه اندیشه: یکشنبه گذشته میزگردی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برگزار شد با عنوان «نظام دانشگاه و آینده فلسفه در ایران: بررسی رویکردها، سیاست‌گذاری و علوم انسانی». در این میزگرد غلامعلی حدادعادل، رضا منصوری و شاپور اعتماد سخنرانی کردند. اعتماد در این نشست به بررسی نظام دانش ایران پرداخت و گفت «در ایران از زمان تأسیس دانشگاه زاویه‌دید درستی داشتیم و معتقد بودیم در این دانشگاه اول باید علوم انسانی تدریس و تحصیل شود و بعد علوم فنی اما بعد از انقلاب این روند تغییر کرد و دولت گفت ما مختاریم تمامی سطوح آموزشی، تحقیقاتی، پژوهشی و علمی را در کشور بنیان‌گذاری کنیم». از نظر اعتماد، این امر تبعات فوق‌العاده‌ای بر وضعیت دانشگاه در ایران داشت. آنچه در ادامه می‌خوانید، گزارش نامتعارفی است از این میزگرد که بیش از سه ساعت به طول انجامید در قالب پاسخ‌های شاپور اعتماد به سؤالات مجری و حاضران در مراسم.

وضعیت کنونی فلسفه در ایران چگونه است؟ آیا در وضعیت خوبی به‌سر می‌بریم؟

به اعتقاد مجری این جلسه، «کارنامه کاری ما نباید در این جلسه مدنظر قرار گیرد» ولی با توجه به اینکه قرار است درباره سیاست‌گذاری صحبت کنیم، امروز همه حق دارند ما سه سخنران را سؤال‌پیچ کنند. هرآنچه امروز در نظام دانشگاهی ایران می‌گذرد نتیجه تصمیم‌گیری‌ها و دخالت‌های افرادی چون ماست. من چند سال با دکتر منصوری همکار بودم؛ ایشان رئیس و من مرئوس. در سال ۲۰۱۰ در برگزاری همایش روز جهانی فلسفه، در خدمت دکتر حداد بودم؛ دوباره ایشان رئیس و بنده مرئوس. تصمیماتی اتخاذ کردیم که تأثیرات پردامنه‌ای داشته و امروز باید به آنها بپردازیم. درست است که ریاست سنی جلسه با دکتر حداد و دکتر منصوری است اما به‌هرحال، ما ۳۰ سال به اتفاق هم فعالیت مشترک داشته‌ایم؛ آنها از بالا و من از پایین. ارزیابی کنونی من در یک کلمه: شکست مطلق خورده‌ایم. این شکست در وضعیت کنونی ایران تبعاتی دارد.

به اعتقاد من، باید کلا تدریس فلسفه و انتشار کتاب را تعطیل کنیم، تعطیل به معنای دکارتی کلمه. ما که نمی‌توانیم در مورد همه امور زندگی و هر لحظه شک کنیم ولی گاهی می‌توان در برخی امور شک کرد و از قضا این شک همان‌طور که دکارت گفت باید دستوری باشد یعنی همه‌چیز را زیر سؤال ببریم تا یک نقطه اتکا بیابیم. الان زیر پای من خالی است. عمر چندانی هم باقی نیست و بازنشستگی هم مسئله را تصدیق خواهد کرد.

اما صورت‌مسئله را می‌توانم دقیق ارائه کنم: وضعیت امروزی دریاچه ارومیه. ما آب دریاچه را زیر پایمان خالی کردیم و به گل نشستیم اما شانس آوردیم در نمک به گل نشستیم و جان سالم به در بردیم برای اینکه در نمک خلقت‌ایم. ما به کفِ کف رسیدیم. چه زمانی این اتفاق افتاد؟ ما در سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۷، ۸۷ مقاله در سال می‌نوشتیم. آن موقع من در سازمان انرژی اتمی میزان فرار مغزها را بررسی می‌کردم و دکتر منصوری نیز تعداد مقاله‌های ای‌آس‌ای را، به یک نتیجه رسیدیم: سقوط تحقیقاتی ما محرز است و باید کاری کرد. من نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد. شاید دکتر حداد بداند ولی من نمی‌دانم. اتفاقی که در شورای انقلاب فرهنگی در سال ۱۳۶۸ افتاد این بود که گفتند ما مختاریم و می‌توانیم تمامی سطوح آموزشی، تحقیقاتی، پژوهشی و علمی را در کشور بنیان‌گذاری کنیم. این امر تبعات فوق‌العاده‌ای داشت زیرا ما از زمان تأسیس دانشگاه زاویه‌دید درستی داشتیم. دانشگاه را تأسیس کردیم و معتقد بودیم اول باید علوم انسانی در این دانشگاه تدریس و تحصیل شود و بعد علوم فنی. اما این نخستین‌بار بود که بعد از انقلاب شورای انقلاب فرهنگی این نگاه را تغییر داد. در طول سال‌هایی که قبل از انقلاب در کشور دانشگاه تأسیس و ساخته شده بود با همه مشکلاتی که برای آن قائل بودیم درعین‌حال شاهد نوعی نظم و نظام در ساخت‌وساز این دانشگاه‌ها بودیم. اما متأسفانه از سال ۱۳۶۸ به بعد وکلای مجلس یکی پس از دیگری به صورت بی‌رویه و نامنظم دانشگاه زدند که نتیجه آن را امروز در جامعه می‌بینیم. امروز دانشگاه نداریم چون هرم نداریم. هرم در سال ۱۳۶۸ خراب شد.

نظر شما در مورد فلسفه بین‌رشته‌ای چیست؟

من دشمن مطالعات بین‌رشته‌ای‌ام، هم در سطح بین‌المللی و هم سطح داخلی. در سطح بین‌المللی، مطالعات بین‌رشته‌ای چه وقت آفتابی می‌شود؟ از زمان جنگ جهانی دوم به بعد و پروژه منهتن. وقتی واقعیت قضیه را بررسی کنیم به سرمایه‌گذاری عظیم آمریکا در صنایع نظامی می‌رسیم. به مجرد برقراری صلح، کلیه تحقیقات آزمایشگاهی روانه بخش صنعت می‌شود و نتیجه آن ساخت سیلیکون ولی است. پروژه‌ای نظامی که در ضمن فایده اقتصادی دارد، چه صنایع نظامی باشد و چه ابررسانه‌ها - همان‌جایی که مصالح ملی با مصالح نظامی همخوانی دارد. در ایران نیز از یک جایی ناگهان به سمت تکنولوژی نانو رفتیم. به چه حقی دولت وارد سیاست‌گذاری دانشگاهی می‌شود؟ ۱۰ سال پیش در نهاد ریاست‌جمهوری، زیر نظر آقای عارف، قرار شد رشته‌بندی را به هم بزنند. من اهل تخصص رشته‌ای هستم و معتقدم تأکید بر مطالعات بین‌رشته‌ای، رشته‌بندی را به هم می‌زند. نتیجه‌اش هم می‌شود اینکه امروز رئیس ما آقای خسروپناه معتقد است فلسفه فقط فلسفه اسلامی است و معتقد است که همه مشکلات علوم انسانی را با آن می‌تواند حل کند.

فارغ از فلسفه و علوم انسانی، خود نهاد دانشگاه باید چه مقتضیاتی داشته باشد و دانشگاه اکنون چه نسبتی با آن استاندارد دارد؟

ما نوبرش را نیاورده‌ایم، جریان آموزش عالی که ما امروز از آن صحبت می‌کنیم از قدیم هم وجود داشته است. ما مکتب مراغه را داشته‌ایم. در غرب هم کاتدرال و دانشگاه داشته‌اند. در اروپا حقوق شهروندی وجود داشته، در ایران چون نظام ملوک‌الطوایفی بوده شهروندی قوی در کار نبوده ولی به خاطر روحانیت و دیوان و مسجد یک‌سری حقوق شهروندی بوده است. آنچه ضامن این نظام می‌شود یک نظام مالی است به نام مکانیسم وقف.

در دانشگاه عالی و در طول چهار سال تحصیل، دانشجو نباید شلنگ‌تخته بیندازد و دنبال نان شب برود. در دوره جدید هم دولت با خانواده‌ها مشورت کرده و دانشگاه اندکی خصوصی شده و اندکی عمومی. مهم این است که در سطح تحصیلات عالی بتوانید دست حمایت کسی را بر سر داشته باشید. در اروپا انقلاب علمی ۲۰۰ سال طول کشید و اگر کسی بخواهد سوار علم باشد باید سوار بر کول این انقلاب علمی شود. شورای انقلاب فرهنگی هم پایه و اساس یک چنین انقلاب علمی ملی را در ایران ریخت.

نکته دیگر این است که تعلیمات درسی و مواد درسی مهم است. از قدیم هم مهم بوده است. اما مسئله مهم تاریخی که نباید فراموش کرد و نه علوم انسانی می‌شناسد و نه علوم مهندسی این است که فضای دانشگاهی باید از رابطه استاد و شاگردی اشباع شود. استاد و شاگردی به همان معنا که در آهنگری وجود دارد. اتفاقی که در دوران جدید افتاده این است که برابری استاد و دانشجو اتفاق افتاده هرچند برخی آن را رعایت نمی‌کنند. رابطه استاد و شاگردی ایجاب می‌کند که آموزش منسجم و دانشجو خلاق باشد. اگر نتوانیم در دانشجوها خلاقیت ایجاد کنیم شکست خورده‌ایم.

نگاهی متفاوت به پول، رکود، تورم و وابستگی متقابل پول و آینده

افسون پول

نیما شریفی

پول چیست و چه نسبتی با تورم دارد؟ مشخصات آن در جوامع مدرن چیست و کارکرد آن چه فرقی با جوامع سنتی دارد؟ آیا پول در روابط اجتماعی خنثی است؟ آیا داشتن یا نداشتن آن تأثیری بر اعتمادبه‌نفس افراد در ارتباط با دیگران نمی‌گذارد؟ تجربه نشان می‌دهد «قیمت دارایی‌ها بر واقعیت اقتصادی، بر باورهای فردی ما درباره واقعیت و بر رفتار اجتماعی ما تأثیر می‌گذارد». (ص۵۳) «پول در اندازه‌گیری خودش بسیار کاراست: در اندازه‌گیری قیمت، هزینه، درآمد و فروش. ارزش مبادله، یعنی قیمت، جزو ذاتی توسعه بازار است و در هماهنگ‌کردن فعلیت پیچیده اقتصادی بسیار مؤثرتر از برنامه‌ریزان مرکزی است». (ص۱۲۶) نظریه‌پردازان کلاسیک مانند مارکس و زیمل بخش مهمی از بحث‌های خود را به پول اختصاص داده‌اند. مارکس می‌گوید: «پول ارباب پیداست، تبدیل همه خصال انسانی و طبیعی است به ضد آن، به آشفتگی عمومی و وارونگی چیزها؛ پول مردم ناسازگار را به برادری فرا می‌خواند». (ص۱۴) درباره پول و جایگاه آن در زندگی انسان‌ها کتاب‌های بسیاری نوشته شده است. به‌تازگی تفسیر اریک لونرگن با عنوان «پول» به فارسی ترجمه شده که در آن مقولاتی از قبیل پول، رکود و تورم با نگاهی متفاوت بررسی شده و باورهای عقل سلیمی و عرفی ما را به چالش می‌کشد. از نظر نویسنده پول چهار کارکرد عمده دارد: وابستگی متقابل، مهار آینده، اندازه‌گیری و افسون؛ و رابطه‌ای که پول با زمان - به‌خصوص زمان آینده - دارد، بیش از دیگر مختصاتش قابل‌توجه است.

باور عمومی بر آن است که «پس‌انداز» کاری سودمند و «قرض» کاری مذموم است. اما بر اساس دیدگاه نویسنده «قرض‌گرفتن رفتار سخاوتمندانه آینده ثروتمندتر [ما] است [...] با خویشتن کنونی فقیرتر[مان]». (ص۶۴) «هر قرضی یک دارایی است و می‌توان (برای مثال برای خرید خانه) قرض کرد و در همین‌حال پس‌انداز کرد، و در اغلب اوقات قرض‌کردن بسیار مفید است». (ص ۱۶۲) ضمن آنکه پس‌اندازکردن همواره رفتاری ممدوح نیست. جامعه‌ای که همه افراد آن علاقه‌مند به پس‌انداز دارایی‌هایشان باشند، جامعه‌ای محافظه‌کار است که به زودی با رکود مواجه می‌شود: اگر همه از رکود بترسیم و پس‌انداز کنیم، رکود به وجود می‌آید». (ص۱۰۱) «از لحاظ آماری بیشترین قرض‌ها را افراد ۲۵ تا ۳۵ ساله دارای فرزند می‌گیرند و بیشتر سپرده‌گذاری‌ها متعلق به افراد ۴۵ تا ۶۵ ساله است. در جامعه‌ای ثروتمند با فرزندان بسیار کمتر و افراد (نسبتا) پیر هیچ‌کس نمی‌خواهد قرض بگیرد و همه می‌خواهند پس‌انداز کنند. در نتیجه نرخ بهره بسیار پایین است: پس‌انداز هیچ بار کششی ندارد زیرا هیچ تقاضایی برای سرمایه نیست. در نتیجه بانکداری کاری بی‌اندازه دشوار می‌شود زیرا درآمد بانک‌ها از انتقال منابع از سپرده‌گذاران به وام‌گیرندگان به‌دست می‌آید». (ص ۶۸)

اما وابستگی متقابل پول و آینده چگونه است؟ به نظر نویسنده «نگرانی بهایی است که برای داشتن آینده می‌پردازیم». (ص۶۶) آینده می‌تواند خیلی چیزها را روشن کند و بسیاری از امور را حل‌ناشده باقی بگذارد. «اما تناقض در همین‌جاست: اگر آینده‌ای نداشته باشید، آیا خطر می‌کنید؟ البته که نمی‌کنید. اگر آینده‌ای نباشد، حقیقتا چیزی برای ازدست‌دادن ندارید. می‌توانید خطر کنید، چون خوش‌بین هستید و الهام‌بخش یا محرک خطرکردن‌تان بازگشت سرمایه فراوان است (که معمولا مفید و مطلوب است) یا می‌توانید در زمان حال زندگی کنید و خطر کنید، چون چیزی برای ازدست‌دادن ندارید». (ص۲-۹۱) اینجاست که برخلاف نظر نویسنده امور متضاد مدنظر مارکس مسئله‌ساز می‌شود. ارزش مبادله، ارزش مصرف را تحت تأثیر قرار می‌دهد. امور فنی تولید بر امور انسانی آن مؤثر واقع می‌شود و فقر گسترده در عین فراوانی کالا به وجود می‌آید و شاهد «تبدیل همه‌چیز... به ضد خود» (ص۱۴) هستیم. دیالکتیک همین است و اصولا وقتی مواجه با امور انسانی هستیم، آنتی‌تز آن امور اجتناب‌ناپذیر است و زمان آینده به‌مثابه امری انسانی از این قاعده مستثنا نیست.

مثالی می‌تواند رهگشا باشد: در صورتی که همه مردم تمایل به پس‌اندازکردن داشته باشند و کششی جهت ریسک نباشد، رکود به وجود می‌آید. رکود و تورم غالبا ناهمزمانند یعنی وجود یکی، دیگری را بلامحل می‌کند- البته استثنائاتی هست که در شرایطی، تورم بسیار بالا رکود را هم در پی دارد. به هرحال فرض کنید جامعه‌ای دچار رکود ضدتورمی شده باشد. می‌دانیم که یکی از راه‌های برطرف‌کردن تورم، بالابردن سود بانکی است. بنابراین در شرایط رکود می‌توان سود بانکی را کاهش داد؛ اما همین کاهش خود منجر به افزایش رکود می‌شود؛ چراکه میدان مناسبی برای سرمایه‌گذاری وجود ندارد و صرفا نتیجه آن بالارفتن تورم است. «سرمایه‌گذاری در درازمدت نیازمند پیش‌بینی‌پذیری مالکیت و قوانین است. نهادهای منصف و قدرتمند حق بیمه ریسک را کاهش می‌دهند و افق‌های سرمایه‌گذاری درازمدت را گسترده‌تر می‌کنند اما سرمایه‌گذاری به چیزی بیش از این نیازمند است: نگاه مثبت به آینده» (ص۸۸) به نظر می‌رسد با توجه به شرایط بالا رکود تورمی، امری تقدیری است که خلاص‌شدن از آن ناممکن است.

اما نویسنده نظری غیر از این دارد: «طولانی‌ترکردن چرخه ویران‌گر بدبینی و اجتناب از ریسک که ظرفیت تولید و تمایل جمعی ما را به آزمایش و ریسک‌پذیری از بین می‌برد، راهی انتحاری برای تخصیص مجدد سرمایه است ... [کینز و فریدمن] هر دو می‌گویند که درمان رکود ضدتورمی بی‌هزینه و آسان است: پول چاپ کنید و بگذارید خانواده‌ها آن را خرج کنند. برای این کار دو راه وجود دارد: یا دولت قرض کند و چکی برای هر خانه بفرستد یا بانک مرکزی به سادگی پول بیشتری به خانواده‌ها بدهد». (ص۱۵۵) اگر بخواهیم این رویه را در ایران پیاده کنیم، معادل آن است که دولت سهم خانوارها را از یارانه‌ها چندبرابر کند. «هایک می‌گفت که علت رکود بزرگ دهه ۱۹۲۰ این بود که نرخ بهره بسیار پایین نگه داشته شده بود. این تشخیص امروز در این دیدگاه پرطرفدار و به همان اندازه نابخردانه انعکاس دارد که علت بحران بانکی ۲۰۰۸ نرخ بهره بسیار پایین بود، به‌ویژه در ۲۰۰۳ که بانک مرکزی آمریکا نرخ بهره را یک درصد و بانک مرکزی اروپا آن را دو درصد نگه داشته بود. در دنیایی که تورم پایین است، نرخ بهره همیشه در دوره بحران و پس از آن پایین خواهد بود». (ص ۱۴۰) در واقع با تقسیم پول میان خانوارها، شکل پایین‌بودن نرخ بهره بانکی نیز خودبه‌خود حل می‌شود و همین نرخ پایین، کمک مضاعفی به ازبین‌رفتن رکود خواهد کرد: یعنی چیزی که تابه‌حال عامل رکورد بود، با تقسیم پول می‌تواند رویه‌ای متفاوت در پیش گیرد و در راستای امحای رکود عمل کند؛ چراکه نقدینگی کافی برای سرمایه‌گذاری و ریسک فراهم می‌شود و مردم نیازی به پس‌انداز ندارند، پس خودبه‌خود نرخ بهره پایین می‌آید.

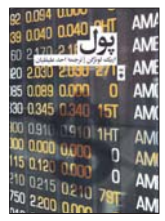

پول
اریک لونرگن
ترجمه: احمد علیقلیان
نشر نو
چاپ اول: ۱۳۹۵
قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

یک عامل واحد تأثیرات متفاوتی در شرایط گوناگون دارد و این باز هم به‌نوعی بازگشت به دیالکتیک هگل و مارکس است: نرخ بهره. بهره پایین در دوران رکود ضدتورمی پایین و گریزناپذیر است و بهره پایین پس از تقسیم پول میان خانوارها، معلول رونق فضای کسب‌وکار است[1]؛ چراکه علاوه بر پول اختصاص‌یافته به مصارف شخصی و اولیه، پول زیادی برای تخصیص به امور دیگر- از قبیل سرمایه‌گذاری- وجود دارد. علاوه‌براین، وقتی پول زیاد باشد، مردم بیشتر خرید می‌کنند و این افزایش تقاضا - از آنجاکه بازار گنجایش مالی تولید یا واردات بیشتر را دارد- به‌خودی‌خود موجب گسترش عرضه خواهد شد. یعنی عده‌ای هم که جرئت ریسک و سرمایه‌گذاری ندارند، با خرید بیشتر هزینه سرمایه‌گذاران شجاع‌تر را تأمین می‌کنند. «در هنگام رکود، قیمت خانه و کالاها و خدمات و خودرو افت می‌کند [...] دادن پول نقد به مردم از سقوط قیمت‌ها جلوگیری می‌کند و نتیجه آن فروشگاه‌های شلوغ‌تر، فروش بیشتر و مشاغل بیشتر می‌شود. در این مرحله بدیهی است که چاپ پول را متوقف کنید و اگر اقتصاد سریع‌تر بهبود یافت، نرخ بهره و مالیات را می‌توان بالا برد». (ص ۱۶۳) در واقع بالابردن نرخ بهره، تضمینی برای جلوگیری از تورم - پس از توزیع پول و آغاز رونق - است. «مشکل واقعی روانی است. میراث و ترسی عقلانی از تورم به جا مانده [...] که نیرومند است». (ص ۱۶۴) «ترس‌های نامعقول مرتبط با سیاست‌های درمانی هنوز همه‌جا به چشم می‌خورد. ما از چاپ پول می‌هراسیم و احساس می‌کنیم که رکود مکافاتی است برای افراد بی‌پروا. هر دو این غریزه‌ها خطرناک است. نگرانی‌های مربوط به تورم موجه‌تر می‌بود اگر در یک اقتصاد جهانی عاری از محدودیت و با قیمت‌های انعطاف‌پذیر کالا و خدمات و نیروی کار زندگی نمی‌کردیم. قیمت‌ها فقط در صورتی بر مبنایی پایدار افزایش خواهد یافت که پس از رونق و بازگشت خوش‌بینی همه‌جانبه همچنان پول چاپ کنیم: سیاستی که هیچ بانک مرکزی مستقلی آن را دنبال نخواهد کرد». (صص ۷-۱۵۶) «دادن پول به مردم راه‌حلی بیش از حد ساده برای مشکل بزرگ است [...] چاپ پول و انتقال آن به خانواده‌ها کاری نامتعارف است؛ نمی‌خواهیم این کار را بکنیم چون نکرده‌ایم [...] انتقال مالی چینی‌ها سرمایه‌اش عمدتا از طریق وام‌گرفتن از بانک‌های دولتی تأمین می‌شود و شبیه به همین کار است؛ دولت استرالیا نیز پول نقد به مردم داده است، هرچند منابع مالی آن با استقراض دولتی فراهم شده است. جای شگفتی نیست که این اقتصادها بیشترین بهبود را نشان می‌دهند و دچار کمترین رکود شده‌اند». (ص ۱۶۵)

برای مشارکت و سرمایه‌گذاری هرچه بیشتر در اقتصاد - از آنجا که توزیع پول و نرخ بهره با یکدیگر ارتباطی معنادار دارند - «اکثر کشورها باید بپذیرند که تعیین نرخ بهره باید از چرخه انتخابات و دستکاری سیاسی جدا شود. این در مورد نظارت بر عرضه پول نیز صدق می‌کند». (ص ۱۶۴) از کنار طرح فوق - به‌خصوص برای اقتصاد راکد ایران- به‌راحتی نمی‌توان گذشت. باید پرسید یارانه‌ای که پیش‌تر به مایحتاج ضروری (مثل شکر، شیر و پوشک بچه) تخصیص داده می‌شد، حالا چرا به حساب سرپرستان خانوار واریز نمی‌شود؛ حتی باید طرح و تخیل را جولان داد و پرسید آیا یارانه‌ای برای سرمایه‌گذاری افراد - که می‌توانند بی‌بضاعت اما بی‌باک باشند - وجود ندارد؟ جالب آن است که طرح نویسنده کتاب حاضر به‌ناچار آدمی را به یاد جمله معروف مارکس می‌اندازد: «به هر کس به میزان نیازش، از هرکسی به میزان توانش».

پی‌نوشت:

۱- در دوران رکود ضدتورمی نمی‌توان این نرخ را بالا برد- چراکه تورم پایین اجازه نمی‌دهد- و در دوران پس از توزیع پول برای جلوگیری از تورم، چاره‌ای جز این کار نیست.

گفته‌ها

در ایران فلسفه دانشگاهی نداشته‌ایم

کریم مجتهدی در نشست «فیلسوف دانشجو است»: دانشجویان اصلی فلسفه باید این نکته را آویزه گوش‌شان کنند که فلسفه رشته‌ای کاملا تخصصی است و باید آن را آموخت چون در مکتب فلسفه نمی‌توان مستمع آزاد بود. فیلسوف آزاده است ولی آزاد نیست. تا شخص آزاده نباشد نمی‌تواند به حیطه فلسفه وارد شود. اما سهل‌انگاری‌ها و مصادره به‌مطلوب‌های متداول به چه معناست؟ سهل‌انگاری‌های متداول دلالت بر جهل دارد یعنی زاییده عدم دقت است اما در مصادره به‌مطلوب‌ها یک اراده منفی وجود دارد: به این معنا که شخصی مطلبی را فهمیده و می‌خواهد آن را تحریف کند. یعنی فریبکاری است. آیا از آغاز فلسفه چنین مواردی وجود داشته است؟ برای پاسخ باید به تاریخ فلسفه رجوع کرد.

حیات فلسفه در حرکت تاریخی آن است و باید تاریخ فلسفه را دانست. در ابتدا فیثاغورث اذعان می‌کند که من حکیم نیستم بلکه حب فلسفه دارم و دانشجوی فلسفه‌ام: یعنی می‌خواهم بدانم. در دل این حرف نوعی تن به کاردادن نهفته است. با سقراط از این سهل‌انگاری‌ها و مصادره به‌مطلوب‌های رایج جلوگیری می‌شود. بزرگ‌ترین شعار سقراط اعتراف بر «نمی‌دانم» است. نمی‌دانم سقراط به معنای «نمی‌خواهم بدانم» نیست بلکه اراده به دانستن است. اما عامل این انگیزه چیست؟ شرایط زمان و حکومت پریکلس. در آن زمان گروهی معلم یا همان سوفیست‌ها جوانان آتنی را به سخنوری دعوت می‌کردند و سقراط مخالف آن بود. نزد سوفیست‌ها هر که بهتر سخن می‌گفت، قدرت را در دست می‌گرفت. یعنی با سخنوری رقبای خود را از میدان به در می‌کردند و سخنوری مهم‌ترین حربه برای کسب قدرت سیاسی بود. در آتن آن روزگار سقراط مقابله و موضع‌گیری علیه سوفیست‌ها را وظیفه خود می‌دانست. سقراط از چیزی نمی‌ترسید و با استادی و زیرکی تمام دنبال فرصتی بود تا درس دهد. حتی در جلسه محاکمه هم سقراط درس می‌دهد. در حقیقت سقراط آداب دانشجویی را درس و دانشجو پرورش می‌دهد.

واژه «School» معنای فراغت هم می‌دهد: به این معنا که من این همت را دارم که وقتم را برای تحصیل بگذارم. در واقع فراغت به معنای همت به کار است. دانشگاه‌ها در غرب در قرن سیزدهم به منظور تعطیلی مدارس ابتدایی، تحت نظر پاپ به نام صنف معلمان شکل گرفت. مطالبی که در دانشگاه‌ها عرضه می‌شد ابتدا به رم می‌رفت و پس از تأیید پاپ استفاده می‌شد. باید در اینجا بگویم دانشگاه را صرفا با پول نقد نمی‌توان ساخت بلکه باید اراده‌ای در کار باشد. به هر حال فلسفه مسئله‌ای دانشگاهی یا به تعبیری مسئله اصلی دانشگاه‌ها است که متأسفانه هیچ‌گاه در ایران نداشته‌ایم. اگر در دانشگاه تفکر، قدرت تفکر و میل به تفکر نباشد، رشته‌ها و موضوعات دیگر عمق پیدا نمی‌کنند و به صورت بازی در می‌آیند. فاجعه اینجاست که معلمان ما دانشجو نیستند هرچند باید موقعیت معلمان را بسیار مورد توجه قرار داد اما مشروط به اینکه ما معلم واقعی داشته باشیم. در برخی زمان‌ها معلمان ما شیفته یک مرام می‌شوند و برخی اوقات نیز شیفته خودشان. تظاهر به فرهنگ، دشمن فرهنگ است و آن را از بین می‌برد. هیچ‌یک از ما عمیقا نمی‌پذیریم که با فکر می‌توان مسائل را حل کرد. چراکه شرط اول حل یک مسئله درست مطرح‌کردن آن است. دانشجوی خوب، دانشجویی است که استاد را مجبور کند که دانشجو باشد. هگل گفته بود اگر فلسفه در دانشگاه‌تان نیست، دانشگاه‌هایتان حال خوبی ندارند.

بررسی

خود را در بزرگراه گمشده بیابیم

از دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نظریه فیلم با استفاده از نظریات روانکاوانه ژاک لاکان وارد دوره جدیدی شد. در کتاب «سینمای دیوید لینچ» تاد مک‌گوان با توجه به کارنامه فیلم‌سازی حرفه‌ای دیوید لینچ، استفاده او از فانتزی را بررسی می‌کند و برداشت‌های سیاسی، فرهنگی و اگزیستانسیالیستی سبک منحصربه‌فرد او را توضیح می‌دهد. در هر فصل از این کتاب، ایده «امر ناممکن» در یکی از فیلم‌های لینچ از جمله «مخمل آبی» و «مرد فیل‌نما» که مورد ستایش منتقدان بود و «تلماسه» که از جنبه تجاری ناموفق بوده بررسی می‌شود. مک‌گوان از نظرات نظریه‌پردازان عصر طلایی مطالعه فیلم از جمله کریستین متز، لورا مالوی و ژان لویی بودری و اندیشه‌های زیگموند فروید، ژاک لاکان و هگل استفاده می‌کند. او با استفاده از غرابت سبک لینچ به‌منزله نقطه عزیمت خود، بعد تازه‌ای به حوزه مطالعات نظریه مولف می‌افزاید و لینچ را به‌عنوان منبع جدید مفهوم‌پردازی نو و رادیکال فانتزی و استاد تلفیق امر عجیب و امر عادی معرفی می‌کند.

از هالیوود غالبا به دلیل تحریف واقعیت و ارائه فانتزی‌های واقع‌گریز انتقاد می‌شود، اما در فیلم‌های لینچ فانتزی به ابزاری بدل می‌شود که تماشاگر آن را به ایجاد رابطه‌ای انقلابی با دنیا ترغیب می‌کند. سینمای دیوید لینچ تلاشی است برای کنارآمدن با عدم تناسب موقعیت دیوید لینچ در سینمای معاصر و پیونددادن این عدم تناسب با وجه زیباشناختی فیلم‌هایش.

هرکدام از فصل‌های کتاب درباره یکی از فیلم‌های لینچ است. مثلا در فصل مربوط به بزرگراه گمشده درباره رابطه فانتزی با واقعیت بحث می‌شود. تقسیم «بزرگراه گمشده» به جهان‌های متضاد میل و فانتزی، بیش از فیلم‌های دیگر لینچ به نحوی چشمگیر بر معنای فیلم اثر می‌گذارد. اثر اصلی این تقسیم این است که فیلم ظاهرا هیچ معنایی ندارد. اما به‌واقع این‌گونه نیست و چون روایت بزرگراه گمشده منطق فانتزی را آشکار می‌کند الزاما به شکل فیلمی ناهماهنگ و بدون روایت جلوه می‌کند تا آنجا که ممکن است در اولین بار تماشای این فیلم ۱۳۵دقیقه‌ای خیلی راحت گمان کنیم اصلا نکته‌ای در این فیلم وجود ندارد. جداسازی فانتزی از واقعیت اجتماعی در «بزرگراه گمشده» آشکارا در استحاله‌های قهرمان آن متجلی می‌شود. او ابتدا به صورت فرد مدیسون ظاهر و سپس وقتی در زندان به جرم قتل همسرش در انتظار اجرای حکم اعدام است به شخصی کاملا متفاوت به نام پیتر دیتون تبدیل می‌شود و دوباره فرد مدیسون می‌شود. لینچ با انتخاب هنرپیشگان مختلف برای ایفای نقش فرد مدیسون و پیتر دیتون تمایز آشکار تجربه میل در چارچوب فیلم و تجربه فانتزی را نشان می‌دهد. استحاله بدون توجیه این دو، شخصیت‌های فیلم را نیز مانند تماشاگران گیج می‌کند. ما تنها زمانی می‌توانیم وقایع «بزرگراه گمشده» را بفهمیم که استحاله ناگهانی فرد مدیسون به پیتر دیتون را به زبان فانتزی تعبیر کنیم: پیتر دیتون در فانتزی فرد، فرد مدیسون است. بنابراین کل سناریوی پیرامون پیتر دیتون در ادامه فیلم به ساختار پیچیده این فانتزی تبدیل می‌شود.

سینمای دیوید لینچ
تحلیلی بر پایه اندیشه‌های هگل و ...
تاد مک‌گوان
ترجمه: محمدعلی جعفری
ناشر: ققنوس
قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

فانتزی هرچند متضاد با واقعیت است، تکیه‌گاه بنیادی حس ما از واقعیت را تأمین می‌کند. در نبود این تکیه‌گاه دیگر نمی‌توانیم از رابطه خود با واقعیت اجتماعی - حس معنادار‌بودن واقعیت - اطمینان یابیم. از طرف دیگر جداسازی میل از فانتزی نشان می‌دهد که فانتزی به‌منزله جبران چیزی عمل می‌کند که واقعیت اجتماعی نمی‌تواند فراهم کند. فانتزی این توهم را ایجاد می‌کند که در حال عمل به وعده خویش است، اما «بزرگراه گمشده» سرانجام نشان می‌دهد که فانتزی موفق نمی‌شود. به این لحاظ فانتزی نه گریز از واقعیت اجتماعی ناخوشایند بلکه به‌نوعی تکرار آن است. سوژه برای گریز از بن‌بست میل به سراغ فانتزی می‌رود اما ناگزیر با بن‌بست تازه‌ای مواجه می‌شود. ما در فانتزی تصویری از خود می‌سازیم که مطلوب ماست- الگوی آرمانی یا همذات‌پنداری خیالی. پیتر دیتون این کار را اول از همه با توانایی خود در برخورد با زنان محقق می‌کند درحالی‌که فِرد در این زمینه ناتوان است. فِرد با چرخش به پیتر هویت ناممکن را محقق می‌کند.

فِرد درباره خود به‌منزله دیگری خیال‌پردازی می‌کند اما اختلال آسیب‌رسان ابژه - علت محال میل همچنان باقی است. حتی حین تحقق امر محال، همواره به نقطه آغاز برمی‌گردیم. در تقابل با فانتزی یک راه عقب‌نشینی از میل، چرخش قانون و همذات‌پنداری با آن به‌منزله حفاظی در برابر میل است، قانون می‌کوشد خود فرایند پرسش و اختلال همراه با آن را به دام بیندازد. قانون برای نظارت بهتر نماینده‌ای درون روان دارد؛ سوپراگو که از درون بر سوژه نظارت می‌کند. نماد سوپراگو در «بزرگراه گمشده» نوار ویدئویی است که اتاق خواب فِرد و رنی همسرش را نشان می‌دهد و برای آنها فرستاده می‌شود و بعدا مشخص می‌شود توسط مرد اسرارآمیز به خانه فرد فرستاده شده است. قانون و میل در کنار هم توجه سوژه را به دیگری و مسئله میل او معطوف می‌کند. چرخش به فانتزی این‌همانی جایی را که از آن می‌گریزیم با جایی را که به آن می‌گریزیم نشان می‌دهد و با مشاهده این‌همانی نظرورزانه آنها می‌توانیم دیگر به خیال‌پردازی درباره دنیای بدیل قناعت نکنیم.

نویسنده با تکیه بر آموزه مهم لاکان مبنی‌بر «میل سوژه میل دیگری است» به این نکته اشاره می‌کند که چرخش فِرد به فانتزی، به‌رغم تصویر ما نه به منظور فراغت از فکر اعدام قریب‌الوقوع خود بلکه برای فراغت از میل همسرش رنی است که با اینکه ظاهرا مرده است، یک دم آرام‌اش نمی‌گذارد. از آغاز فیلم، میل رنی میل فِرد را می‌سازد، دقیقا به این دلیل که فِرد تصوری از خواست رنی ندارد، چه رسد به اینکه بخواهد آن را برآورده کند. گویا رنی - جایی درون خود - هسته نهان لذت مازاد را که فِرد به آن دسترسی ندارد در اختیار دارد.

نام انگلیسی کتاب The impossible David Lynch است که مترجم بدون ارائه هیچ توضیحی این نام را تغییر داده است. نقل‌قولی از اسلاوی ژیژک، نویسنده کتاب «هنر امر متعالی مبتذل»، نیز در پشت جلد کتاب نقش بسته که در مورد عمق دانش نویسنده و تسلط او به مفاهیم لاکانی است. از تاد مک‌گوان، پیش از این نشر مرکز، کتاب «نگاه واقعی» را منتشر کرده است.